

# گرفتن راهی قائم مقام در کرمان و یزد

-۳۷-

کرمانیها ، هیچوقت ، خدا را از تاریخ خود جدا نکرده اند . روزی که امیر حبیب الله خان توپخانه به تعقیب آقاخان محلاتی به نرماشیر رفت ، در قلعه بمپور ، یکی از سربازان به زنی دست درازی کرد ، باقیماندگان قلعه هم قسم شده ، ابتدا همه زنان و دختران خود را به دست خود کشتند که به دست اردو نیفتند ! سپس دسته - جمعی با سربازان درافتادند و چنان شد که «جوی خون جاری گردید و بسیاری مقتول شدند...» امیر توپخانه به انتقام این کار «چندین هزار کس از آن طوایف اسیر و قتل کرد... اسیران را باکند و زنجیر با خود ببرد ، و تا مسافت پنج منزل به قندهار برفت ، آن گاه صورت حال را عریضه کرده با اسیران روانه درگاه پادشاه داشت ، شاهنشاه غازی [ محمد شاه ] طی آنچه تمام الماس به تشریف او بفرستاد...» (۱)

بعدها عباسقلی خان جوانشیر شروع به بازگرداندن این اسیران و پراکندگان کرد و اسیران را بازخرید و « از اسرای بن فهل (بمپور) هر قدر در نزد سرباز و توپچی یافته بود خریده ... معادل سه هزار و هفتصد تومان مخارج این معامله شد .» (۲) هر اسیر را يك تومان خریدند ، و بنابراین حدود سه هزار و هفتصد نفر بازخرید شدند . (۳) مقصود بیان این واقعه نیست ، مقصود اشاره به پایان کار است .

در سال ۱۲۵۹ هـ / ۱۸۴۳ م . وقتی امیر حبیب الله خان توپخانه از سفر بلوچستان باز می گشت ... دختر آقاخان را - که از بزرگان قبیله شاهسون بود و در طراوت رخسار و حلاوت گفتار در مملکت آذربایجان نامبردار بود - از بهر خویش نکاح بست ، و جماعتی انبوه از صاحبان مناصب توپخانه را بفرستاد تا او را از خانه پدر ، با هودج زر ، کوچ دادند و تا قریه «کن» که سه فرسنگ کم و بیش تا تهران مسافت دارد بیاوردند...

میرزا جعفر وقایع نگار می نویسد : «... يك تن از سادات بمپور به تهران آمده ، به خانه من آمد و به هزار گونه ضراعت مرا به شفاعت برانگیخت که : از جماعت اسیران -

۱ - ناسخ التواریخ ، ص ۳۹۶ . ۲ - روضة الصفا ذیل وقایع ۱۲۵۹ هـ / ۱۸۴۳ م .

۳ - حاشیه تاریخ کرمان ، ص ۶۱۵ .

که امیر توپخانه کوچ داد - یک تن دختری است که زن پسر من بوده است ، و این دختر را به عهف به طهران آورده اند ، من برای باز یافتن او اینکه پنجاه منزل تاختمام و حل این عقده را از تو می خواهم . وقایع نگار گوید من این نکته را به امیر توپخانه گفتم ، امیر گفت : نه تنها این دختر را باز نخواهم داد ، بلکه بیست تن توپچی را سپرده ام که هر کجا این مرد را ببینند سر از تنش بگیرند . وقایع نگار این نکته را به سید بمپوری بازگفت و سید خود را ناچار پنهان کرد .

از طرف دیگر ، «امیر توپخانه بساط شاهانه گسترده از خوردنی و آشامیدنی - چنانکه در حوصله حساب ننگجد - حاضر ساخت ، و چندا نکته دانست و توانست از جانوران مواشی و نخجیران وحشی و ماهیان بحری و مرغان بری ذبح کرد که کس از آن نشان نمی داد . روز چهارشنبه نهم رجب - که بهار عیش و طرب و نهار لهو و لعب بود - هنگام نماز دیگر ، که امیر توپخانه ، آن غیرت ماه را چشم به راه بود ، ناگاه زمانش برسید و آهی سرد بر آورد ، و هم چنان بر جای خویش سرد گشت . حلاوت مثنیان به تلاوت مفریان تحویل کرد ، و سخنان تهنیت به کلمات تمزیت تبدیل یافت . پذیرندگان ، هودج زرین عروس را به سلب سیاه محفوف داشتند ، و از بیرون تهران ، آن دختر تابناک را به جانب آذربایجان ، راجع ساختند . . .» (۱) بنا بر این باید قبول کرد حرف آن دانشمند اروپائی را که گفته بود :

در جهنم آتش نیست ، از همین دنیا مردم خودشان همراه می برند . (۲)

اینها که این کارها را کرده اند ، گمان کرده اند که به قول آن مجوس کرمانی « خدا بمردها » و حال آنکه به عقیده من در تاریخ ، خدا همیشه بر کار و درکار است . این حکایت صد و پنجاه سال پیش کرمان بود ، حالا حکایت هزار و دویست سال پیش را نیز بشنوید و آن وقت حرف استاد «ژان ابن» را به خاطر آورید که فرمود «هر کس تاریخ کرمان را دقیق بخواند ، چنانست که کل تاریخ عالم را خوانده باشد» . حکایت مربوط به زمان طاهریان است بدین شرح :

دو... در تاریخ نامی (؟) مسطور است که عبدالله طاهر ولایت کرمان را به پسر عم خود داده بود . خبر به عبدالله دادند که پسر عم تو به زن مجوسی قصد کرده و او را کشیده و مجوس گفته : مگر خدای بمرده ؛ عبدالله پسر عم خود را عزل کرده به یکی از خواص خود شعرانی نام فرمود که به کرمان رو به فلان ده و فلان محله ، و فلان خانه مجوسی است ، او را به

۱ - حاشیه فرماندهان کرمان ، ص ۸۳ به نقل از روضة الصفا و ناسخ التواریخ .

۲ - همین مضمون را صغیر اصفهانی چه خوب گفته است :

داد درویشی از ره تمهید	سر قلبان خویش را به مرید
گفت از دوزخ ای نکو کردار	قدری آتش به روی آن بگذار
بگرفت و ببرد و باز آورد	عقد گوهر ز درج راز آورد
گفت در دوزخ آن چه گردیدم	درکات جحیم را دیدم
آتش از هیزم و زغال نبود	اخگری بهر انتقال نبود
هیچ کس آتشی نمی افروخت	ز آتش خویش هر کسی می سوخت

نزدیک من آر. رفت و او را حاضر آورد. عبدالله‌ازین حال پرسید، گفت: واقع است، و این پسر عم او آن زن مجوسی را با خود به نشابور آورده بود و پنهان داشته و آن زن جمیل‌ترین زنان زمان خود بود. پسر عم را طلبید و از حال پرسید، منکر شد، او را سوگند داد و سوگند بخورد و اعتراف نکرد. عبدالله فرمود تا او را شراب دادند و مست کردند، پس انگشتی او را گرفته به نشانی به سرای عم فرستاد که آن زن را پیش عبدالله آوردند، و او را به شوهرش سپرد، هر دو را در سرای بنشانند. چون پسر عم هشیار شد دیگر بار از وی پرسید. انکار کرد، چون از نزدیک عبدالله بیرون شد فرمود تا او را گرفته بند کردند و به حبس فرستاد، آنگاه مجوسی را گفت اینکه خدای نمرود! و مجوسی و زن هر دو اسلام آوردند!...» (۱)

به گمان من ختم این حکایت توسط «زمچی»، کافی نیست، حق این بود که می‌نوشت، بیست سال پس از عبدالله بن طاهر (فوت ۲۳۰هـ/۸۴۴م) یک پویگرزاده از سیستان پیامد که یعقوب نام داشت و مردم او را «سندان» می‌خواندند، ابن یعقوب، نوه همان عبدالله بن طاهر، یعنی محمد بن طاهر را در مجلس خود خواند، و به عیاران فرمان توقیف همه خاندان طاهری را داد و «عزیز» عیار... همه را باز داشت، و بندها بر نهاد. محمد بن طاهر و خواص او را تمام، (۲) و این واقعه در سال ۲۵۹هـ/۸۷۳م، روی داد و خاندان طاهری از بن برآمد و معلوم شد که به قول آن گبر کرمانی، خدای نمرده است، زیرا همین کرمانها باز هم می‌گویند که «صبر خدا، سی سال است»!

یک قشونی در کرمان، ایام جنگ، گروهانها را به گروهانها اجاره می‌داد تا گندم و جو چیره را در بازار آزاد می‌فروختند، و اسبها را به جای اینکه جو بدهند، خرما می‌دادند. «بیزوی» جیره سر بازها را به اسبها می‌دادند، و سر بازان را می‌فرستادند تا از سوراخ پل به باغ مردم می‌رفتند و یونجه به جای ناشائی می‌خوردند (من آنوقت ها در سیرجان تحصیل می‌کردم و خوب موضوع را به یاد دارم). چند سال پیش، بی‌دلیل، پسر آن مرد از خارج آمد و یکسر به ملک پدر رفت و پدر را در باغ خودش کشت و گویا به خارج بازگشت. یک کرمانی می‌گفت، اسب زبان ندارد، ولی خدا هم مترجم نمی‌خواهد!

آن روز که فرمانفرما، حسین خان بلوچ و فرزند خردسالش را در زندان انداخت و طفل در زندان دیفتری گرفت، افضل الملک به فرمانفرما گفت، حسین خان حاضر است پانصد تومان رشوه بدهد که پسرش را از پیش چشمش در زندان خارج کنند. فرمانفرما نپذیرفت و گفت: «فرمانفرمای کرمان، انتظام مملکت خود را به پانصد تومان رشوه سردار حسین خان بلوچ نمی‌فروشد!» طفل پیش چشم پدر در گذشت. چند روز بعد پسر فرمانفرما هم دیفتری گرفت و کوششها سودی نداد و با اینکه پانصد گوسفند نذر کردند افاقه نکرد و مرد. فرمانفرما «در حزن آن نونهال خانواده شوکت هیچ روز و شب نیارمیدی». یک روز که افضل پیش او رفت فرمانفرما از فرط خشم گفت، افضل! چه بگویم، تو گوئی خدائی

۱ - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ج ۱، ص ۲۵۳.

۲ - یعقوب لیث، تألیف نگارنده ص ۱۰۲.

نیست و پیغمبری نیست و هیچکس نیست ، و گرنه اگر به خاطر ریش سفید من نبود لااقل به خاطر خانواده‌های فقیری که از پانصدگوسفند قدیمه ما سیر شدند می‌بایست طفل من نجات یابد . افضل گفت : حضرت والا ، این فرمایشات را نفرمایند که هم خدائی هست وهم پیغمبری هست و همه چیز هست ، منتهی بدانید که «فرمانفرمای کل عالم ، انتظام مملکت خود را به پانصدگوسفند رشوه فرمانفرمای کرمان نمی‌فروشد .» (۱)

این حرفها مخصوص کرمان نیست ، آن روز که سلطان مسعود غزنوی قریه میهنه را محاصره کرد ، ابوسعید ابوالخیر به یکی از صوفیان ، یعنی حسن مؤدب ، گفت که «امشب پیاده بیاید شد ، دهی است به دوفرسنگی میهنه - و فلان پیرزن را گفت که خمره روغن گاو جهت نظر شیخ نهاده‌ای ، بده ! و آن روغن ستانده بیاور . او از قلعه به زیر آمد و روغن ستانده بیاورد که کسی او را ندید ، شیخ فرمود که پاتیله بیاور و روغن را بجوشان . ناگاه صلح در انداختند ، رئیس میهنه بیرون شد ، او را تشریف دادند ، باز آمد ، و چهل و یک مرد را بیرون برد . سلطان مسعود بفرمود تا همه رادست راست بپیریدند . چون ایشان بیامدند ، دستها در آن روغن داغ کرده می‌زدند ، و سلطان الطریقه ابوسعید می‌گریست و می‌گفت : مسعود دست مملکت خود بپیرید .» (۲)

وما می‌دانیم که در همین سال ، یعنی ۴۳۰ هـ / ۱۰۳۸ م . جنگ معروف طغرل سلجوقی با مسعود روی داد ، جنگی که مسعود را به هند انداخت ، رفتنی که دیگر بازگشت نداشت . (۳) البته ممکن است بگویند که کرمانها و اصولا همه آنها که این حرفها را می‌زنند برای خشنودی خاطر و اقناع دل خود چنین دلائلی می‌تراشند ، و گرنه خدا بی‌کار نیست که در آسمان بنشیند و مشغول تصفیه حساب این و آن باشد . ممکن است حرف مترضین درست باشد ولی آنچه که در بطون جامعه ریشه دوانده نیز به این سادگی‌ها از میان نخواهد رفت و این خود دلیل بر این است که یک اصلاتی هست و گرنه دلیلی ندارد که هزار سال بعد از مسعود مردم این حرفها را بزنند و دوویست سال بعد از مشتاق هنوز پیرزنها و پیرمردهای کرمان آن قصه را بازگو کنند . حتی شکاک‌ترین و مغرورترین خلق نیز ، ولو آنکه تیمورتاش باشد ، باز در زندان متوجه خواهد شد که : خدا هست و همه جا هست . (۴) عمق بخارائی گوید :

۱- حاشیه فرماندهان کرمان ، ص ۱۴۳ : عمرو لیث هم سه هزار بره قربان کرد ، منتهی بعد از مرگ فرزندش . (بیهقی ۴۷۶) - ، تعداد ۵۰۰ گوسفند ظاهراً بر اساس پانصد شتری باید باشد که عبدالمطلب برای نجات فرزندش عبدالله در خانه کعبه قربانی کرد .

۲- مجمل فصیحی ، ج ۲ ، ص ۱۶۱ .

۳- دلیلش هم اینکه روزی که به جنگ ترکمانان رفت ، تازه از جنگ مازندران آمده بود ، غافل که هوای مرطوب مازندران ، شمشیرها را زنگ زده بود ، و او از این نکته فنی بسیار مهم غفلت داشت ، که ... سلاحها به نم تباه شده ، و چهارپای بهار ناخورده ! ، (راحة الصدور) . درست مثل اینکه آدم امروز باروت نم کشیده به میدان جنگ بفرستد تا تانک بی بنزین . این همان رطوبت و بارانی است که در واترلو هم چرخ توپ ناپلئون را کند کرد . به قول مرحوم بهار ، پیش خدا ، توپ شهان بی صداست .

۴- نای هفت بند ، ص ۳۲۵ .

هزار فتنه و افسون زچرخ کجرفقار  
به هر کجا که نهد پای، عقرب جراد  
که بی گناه کسی را کشند بر سر دار

ز انقلاب زمانه عجب مدار که هست  
مجال دان که ز تأثیر خویش دست کشد  
هزار سررود ارپای دار، ممکن نیست

این نکته را در مورد مشیت خدائی در تاریخ یاد کردم ، مفهوم آن این نیست که مردم کرمان تن به قضا و قدر می داده اند که هر چه می باید شود آن می شود ، این درست است که مشیت الهی جاری است ، ولی در تاریخ ، همه اجزاء عالم - از آنجمله انسانها جزء عوامل مشیت الهی هستند . اگر مشیت الهی چند قطره باران را - به قول ویکتور هوگو - مأمور کرده بود که هیزم شکن اروپا - ناپلئون - در واترلو شکست بخورد، همان مشیت خداوندی بلوخر را مأمور این کار قرار داده بود ، بنا بر این بلوخر باید بداند که شاید جزء اجزاء مشیت خدائی است ، منتهی يك روز مشیت خدائی به صورت چند قطره باران ، یا يك سيل وطوفان ، ارکان دولتها را منزلزل می کرد، و امروز، به صورت دیگر، فی المثل به صورت آراء مردم آمریکا در انتخاب رئیس جمهور، یا انتخابات هندوستان جلوه گری می کند .

دنیای امروز را دو قدرت بزرگ زیر سلطه گرفته اند که عامل مشیت خدائی اند هر تحولی در یکی پیدا شود، در کشورهای کوچک آثار تنبیر و تحول عجیب بر جا می گذارد ، و چون روش کرملین تا حدودی روشن است ، کشورهای در حال توسعه و دنیای سوم، منتظر و مترصد تحولات کاخ سفید مانده اند که با تغییر هر رئیس جمهوری، چگونه سیاست خودشان را با آن تطبیق دهند . علاوه بر آن ، مردم دنیای سوم هم تحولات کاخ سفید را می پابند و به همین جهت هر تنبیر چهار ساله ای که در کاخ سفید پیدا می شود ، در دنیای سوم ، سه چهارتا رئیس دولت یا رئیس جمهوری جابجا می شوند و به يك بادی فرو ریزند قالبها . در واقع تنبیر رؤسای جمهوری آمریکا برای این دولتها شده است مثل سالهای «شاه میری» قدیم خودمان که «عام البلوا» نامیده می شد، و «شاه گردش» وقتی سلطانی می مرد ، يك تحول بزرگ پیش می آمد که حداقل آن آزادی زندانیان سلطان قبلی بود، بنا بر این دولتهای جهان سوم اگر در قدیم هریست سی سال یکبار «شاه میری» داشتند، درین قرن هر چهار سال یکبار چنین حادثه ای را منتظر می مانند . اینکه دولتهای کوچک هم ، ناچار خود را در پناه دولتهای بزرگ و ابر- قدرت می کشانند، خود از ناچاری تجاوزا بر قدرت رقیب است. درست مثل کبکهای کوهستان که «جلاب کبک» وقتی از دور سابه «باشه» و عقاب را می بیند ، یکبار خود را به داخل بته «کریک» می ریزند، البته داخل بته کریک که پراز خار و تیغ جانسوز است جای خوبی نیست ولی به هر حال جای امنی هست ، کالمستجیر من الرمضاء بالنار !

مردم کرمان هم به هر حال هیچ وقت از آزادی رسالت خود در تاریخ کوتاه نیامدند ، چنانکه میرزا آقا خان بردسیری یا شیخ احمد روحی از میان همین مردم برخاستند، و اگر فی المثل میرزا آقا خان ، تصور می کرد ناصرالدوله آلت تقدیر خداوندی است ، هرگز به زبان نمی آورد که :

یکی شده از کلک افر و ختم

تن ناصر الدوله را سوختم

پس، تاریخ، چنانکه می باید اتفاق خواهد افتاد ، و ناصرالدین شاه و اتابک و میرزا

رضا و صدعا افراد و آحاد دیگر، جزء عوامل همین مشیت هستند.

در زکاب سیل، خاروخس به دریا می‌رود.

به نظر نگارنده، چوب بی‌صدای خدا، مثل مالیات دیوان، «دیرو زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد». هزار و سیصد و چهل سال پیش، در کنار نهر علقمه آب فرات را بر روی اولاد پیغمبر بستند و به قول محشتم:

از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

امروز که حافظ اسد شیعی مسلک (شاید منسوب به بنی اسد؛) در دمشق نشسته است و سد کذائی را جلو فرات زده است، باید دید و منتظر بود تا چقدر بگر و صدام التماس کنند، تا قطره‌ای از همان فرات را از زیر سد عبور دهند و به بیابانهای خشک عراق صدقه رسانند.

توانگران که علم بر کنار دجله زنند مگر دریغ ندارند آبی از درویش  
و این هنوز کافی نیست، باید منتظر بود تا سدهای ترکها بر روی فرات در کوههای  
توروس بسته شود، و تونل ۲۷ کیلومتری ماردین زده شود، آنوقت است که خواهیم دید که  
همان‌ها که در شام چوب بر لب و دندان پسر پیغمبر زدند، چگونه چوب همین فرات را  
خواهند خورد. باید زنده بود و به قول خاقانی، «پند سر دندانان را از بن دندان» شنید.  
امرسون می‌فرماید: نخستین درس تاریخ این است که شر، خیر است.  
خواهی گفت، این ترکان مگر همانها نبودند که کاروانها برده را از اکناف عالم به  
اسلامبول و قسطنطنیه سرازیر کرده بودند. باید رفت در کشورهای اروپا مثل آلمان و دانمارک  
و فرانسه و... و دید، که همان ترکانی که روزی بزرگترین غلام داران عالم بودند، امروز  
به عنوان کارگران روز مزد در ساختمانهای عظیم اولاد همان کسان که برده «عالی قاپو»  
بودند؛ چگونه آهن و سیمان بالا می‌برند.

فردریک ریچاردز فرنگی که در قرن اخیر از ایران بازدید کرده در سفرنامه خود  
می‌نویسد:

«... اگر این موضوع حقیقت داشته باشد که اسکندر آتشی را که منجر به سوزانیدن  
کتاب مقدس «اوستا» شد با مشعلی که در دست داشت افروخت، باید گفت زمان هم انتقام  
خود را از وی بازستاند، چون در ۴۳ سال قبل از میلاد مشعل دیگری در دست جولوس  
سزار نهاد، و او ۷۰۰/۷۰۰ نسخه از نسخ خطی گرانبها را در اسکندریه - واقع در مصر  
که بانی آن اسکندر بود و مادر کتابخانه‌ها نامیده می‌شد - نابود کرد. ولی گویا زمان هنوز  
هم راضی نشده بود، چه تقریباً ۷۰۰ سال بعد، این مشعل دوباره توسط مسلمان متعصب  
افروخته شد و موجب انهدام کتابخانه‌ای شد که قسمتی از آن را آنتونی به کلمپاترا داده  
بود...» (۱)

سلیمانی که حکم باد می‌داد همان باد آمد، او را داد بر باد  
من بارها، این دعای دلپذیر و روح نواز ابراهیم را از قرآن خوانده بودم آنجا که

۱ - مقاله علی اصغر سعیدی، مجله تلاش شماره ۶۲، درین باب رجوع شود به آسیای  
هفت سنگ، ص ۲۳۸، فصل «کتابخانه اسکندریه».

می گوید ، و اذقال ابراهیم رب اجعل هذا البلد آمنا و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصلنام . رب انهن اضللن کثیرا من الناس ، فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم ...  
و باز در قرآن مجید دیده بودم : ربنا انی اسكنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ، ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل ائمة من الناس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرات ، لهم یشکرون . (۱)

روزی که برای ادای مناسک حج عازم خانه خدا شدم ، نکته‌ای برای من عجیب می نمود ، این بیابانها و کوهستانهای بی آب و درخت ، چگونه پناه جمعی مردمان عرب شده است که شب و روز سر به آسایش گذاشته‌اند و در چای خانه‌ها پشت به مخدعه‌ها می‌دهند و هی پشت سر هم پول و اسکناس‌های درشت می‌شمارند . سالی یکی دو ماه کار می‌کنند و بقیه رادر اروپا یا بیروت یا اسکندریه ، مهمان کباباره‌ها و کافه‌ها و رستورانها هستند ، این چیست ؛ و چرا ؟

گمان من این است که خداوند ، قرن‌ها و سالها ، زحمت و مرارت عرب و شترش را در بیابانهای بی آب و علف دید ، تسلط ذوالاکتافها و رومی‌ها را بر آنها شنید ، سوسمار خوردن و آب شور بر که نوشیدن را ، و مقاومت کردن در برابر باد سموم را - که نصیب آنها کرده بود - سنجید ، و آن وقت رحمت خود را نصیب آنها کرد ؛ یک سنگ سیاه کوچک ، یک خانه ۱۳ در ۱۲ متر از سنگ سیاه برای حفظ یک سنگ کوچک سیاه‌تر ، در دل یک شهرک تجارتنی سنگستانی مکه (۲) ، و گذر ابراهیم خلیل از آنجا در طلب آب ، و جوشش یک چاه نیمه شور زمزم . همین کافی بود که هزار و چهارصد سال ، واقعا قلب‌های مردم

۱ - آیه ۳۳ تا ۳۶ سوره ۱۴ ، ابراهیم . ای خدای ما (به خاطر اسماعیل فرزندش جمع بسته شده) من بعضی از اولاد را (اسماعیل را) درین صحرا بین کوهها که محل زراعت نیست نزد خانه با حرمت تو (کعبه) ساکن گردانیدم خداوندا ، تا اینکه (آنان) اینجانماز خوانده و به طاعت تو آن را معمور دارند . پس دل‌های بعضی مردم را چنان کن تا به میل و رغبت به مکه بیایند ، همه گونه میوه‌ای به مردم مکه روزی کن ، شاید شکر هم بگذارند ..

۲ - شمر خوبی دارد فریدون مشیری درباره این سنگ‌ها ، به مناسبت نقل می‌شود :

بیا ز سنگ پیرسیم ، ز آنکه غیر از سنگ

کسی حکایت فرجام ما نمی‌داند

همیشه از همه نزدیکتر به ما سنگ است

همیشه از همه نزدیکتر

نگاه کن ،

نگاهها همه سنگ است و قلبها همه سنگ

و سنگ‌ها همه سخت ...

چه سنگبارانی ! گیرم گریختی همه عمر

کجا پناه بری ؛

خانه خدا سنگ است !

عالم را از فیلیپین و چین گرفته تا کاشمر و سمرقند ، از مسکو تا نایروبی ، از اندلس تا امریکا ، سالیانه ، میلیون میلیون به این نقطه متوجه سازد و وادار کند که به پای خود به آنجا بیایند ، پولها خرج کنند ، و ذریه ابراهیم را بندگی کنند ، و احترام گذارند ، و در آمدی - که مطمئناً از تمام درآمد حال و آینده نفت عربستان سعودی بسیار برتر و بیشتر است (۱) - درین وادی بجوشد از دل سنگ . آیا این خواست خدائی نیست ! و آیا این نکته را با جبر دیالکتیک می توان توجیه کرد ؟ (۲)

۱ - با اینکه همه دولتها اجازه نمی دهند که همه به حج بروند : در ترکیه این کار با زحمت انجام می گیرد ، در ازبکستان سالی فقط ۱۴ نفر اجازه حج می یابند ( از هر یک میلیون نفر یک نفر) ، با همه اینها ، سالی نیست که ده بیست تا حاجی زیر دست و پا در محل «رجم شیطان» له نشوند - من کل فح عمیق .

۲ - گوئی خداوند فقط یک روزنه در عالم یافت که از آنجا توانست نور اسلام را به خلق بتاباند ، و آن مکه بود . اسلام به هر کجا وارد می شد شاید با مقاومت بسیار روبرو می شد ، تنها آن دموکراسی قبیله ای عرب - که فرصت هر اظهار نظری را می داد - امکان داد که اسلام در یک جامعه کوچک بتواند جان بگیرد ، به همین دلیل نه در دربار کسری و نه در پیشگاه قیصر ، توفیق نزول به آن داده نشد . آخر در کجا ممکن بود ۱۰ سال مردم با هم گفتگو کنند ولی محمد را نکشند ، و تازه وقتی هم تصمیم به قتل او بگیرند ، یک قتل دسته جمعی و در واقع دموکرات منشانه ! در نظر می گیرند ، آن سقیفه بنی ساعده و آن دارالندوه شاهد ماست - منتهی گاهی شیطان هم به صورت پیرمردی ریش سفید (شیخ نجدی) درین مجمع شرکت میکرد ! (ترجمه تفسیر طبری تصحیح حبیب یغمائی ص ۳۵۸) .

محیط چندان مستعد گفتگو بود که خوارج می نشستند و می گفتند «امام فساد می آورد» و با همه اینها فرصت حیات داشتند . اسلام اولیه را با اسلام امروز که فقط به روز قربانی عید سعید (یا به قول ما کرمانیها = عید چربو) زنده است ، مقایسه نکنید - عیدی که گوسفند کشی منی به دشمنان فرصت می دهد که به طعنه ، اعوذ بالله ، به زبان آرند ، «اسلام ، دین قصابهاست !»

اسلام نخستین ما در محیط «گفتگو» جان گرفت و با «آزادی» همراه بود ، متأسفانه بعد از بنی امیه همه آنها از بین رفت . عرب با اسلام البته همه چیز به دست آورد ، ولی یک چیز را از دست داد ، و آن حکومت مشورتی قبیله ای ابتدائی بود .

راز موفقیت اسلام در عربستان ، این بود که در طبقه جوان اثر کرده بود ، و این همان نیروئی است که امروز تمام ایدئولوژی های عالم - از کمونیست ها گرفته تا سوسیالیست ها و حتی کاپیتالیست ها - برای شکار آن سر و دست می شکنند . نیروهای جوان کمک کننده اسلام عبارت بودند ،

الف - بردگان ، زیرا معمولاً برده ای بکار می خورد که جوان بود ، بردگان پیر را رها می کردند ، یا به قول خودشان آزاد ، اما چه آزادی ! پیری که باید برود در پایان از گرسنگی بمیرد ! این اسلام بود که افرادی مثل بلال حبشی و صهیب یونانی و زید بن حارثه



پس باید گفت ، خدائی هست ، پیغمبری هست که برای این خانه ۱۳ در ۱۲ متری پوشش از مصر می آورند و گلاب از سعادت آباد سید ضیاء الدین .

چو کعبه قبله حاجت شد ، از دیار بعید روند خلق به دیدارش از بسی فرسنگ  
تنها مسأله نان و گوشت و میوه و سبزی و مایحتاج زندگی نیست که از اکتاف عالم

و مقداد بن اسود ، وجوبیبر و قنبر و ماناهیه مجوس را به خود کشید .

ب - زنان و دختران ، معمولاً شیوخ عرب زنان متعدد جوان داشتند ، علاوه بر آن مسأله دختران جوان در جامعه عرب یک مشکل بزرگ بود ، ... اسلام این طبقه عظیم را به خود جلب کرد و اینان که در خانه نفوذ کامل داشتند ، باعث شدند مردها را به اسلام کنند . علاوه بر آن ، بسیاری از آنها ، قبل از مردان شان به اسلام گرویده بودند ، مگر نه آن بود که وقتی عمر عازم شد تا پیغمبر را به قتل برساند ، یکی به او گفت ، تو برو اول وضع داخلی خانه خود را درست کن ، مگر نه آنست که دامادت و پسر عمت و خواهرت ، همه مسلمان شده اند ؟ عمر به قصد آنها به خانه بازگشت و خواهرش را زد و به سایرین توهین کرد ولی بالاخره اسلام را پذیرفت ؟ ( تاریخ الاسلام سیاسی ص ۱۶۱ )

ج - پسران یعنی تمام جوانان جامعه ، اینها را اسلام بکلی از پدران شان جدا کرد - جدا کردنی که بعضی ها به قتل پدرشان راضی بودند . عبدالله بن ابی ، یکی از یاران رسول در مدینه ، از جهت اینکه می خواست موقعیت خود را بین قدیمیها حفظ کند ، هر دو طرف را داشت و به قول من ذوقبلیتین بود ، یعنی عبدالله به نزدیک پیغامبر آمد ، و مسلمان شد اندر آشکارا ، ولیکن به پنهان کافری می ورزید ، و چون پیش پیغامبر آمدی گفتی که من با تو آم ، و چون پیش جهودان و کافران رفتم ، ایشان را گفتی که من با شما م ، ( تفسیر طبری ، ترجمه ص ۳۳۲ ) ، مقصود مناسبات این مرد با پسرش است . ... این عبدالله را پسری بود ، و آن پسرش پیغامبر را دوست داشتی ، و هر زمانی سوی پیغامبر آمدی و گفتی : یا رسول الله ، باید که مرادستوری دهی تا من پدر خویش را بکشم و پیغامبر گفت که : نه ، او را مکش ! ( ایضاً ص ۳۳۵ ) و این حرف همیشگی است . دین حنیف آن روز جان گرفت که ابراهیم از پدرش آزر « فرمان نبرد » ، و مشروطیت قرن بیستم ما وقتی قوام یافت که شیخ مهدی زیر دار پدرش شیخ فضل الله نوری ، به کف زدن پرداخت !

زید بن حارثه غلام پیغمبر بود ، یک وقت حارثه پدر زید پیش پیغمبر آمد تا بچه اش را آزاد کند - در برابر فدیة - زید گفت : من هیچکس را بر محمد اختیار نکنم . حارثه گفت ای فرزند ، بندگی را بر آزادی اختیار می نمائی ؟ گفت من از آن حضرت آن دیده ام که ابدأ کسی را بر او اختیار نخواهم کرد ... ( منتهی الامال ص ۱۵۰ ) . این زید همان کسی است که پسر بسیار جوانش « اسامه » را ، پیغمبر ، فرماندهی سپاه عرب در روم داد ، و چون پیر سرداران عرب اعتراض کردند و خواستند از جنگ اعراض کنند : پیغمبر گفت هر کس فرمان اسامه را نبرد او را نفرین می کنم !

متوجه شدید که چگونه اسلام ، ریشه استحکام خانواده های جاهلی را از بن سوزانده

تأمین می‌شود و به دره مکه سرازیر می‌شود ، همین روزها در روزنامه‌ها خوانده‌ایم که به برکت نفت ، یک شرکت بزرگ فرانسوی حاضر شده است یک کوه عظیم یخ را از قطب جنوب ، به چند یدک کش قوی و نیرومند ببندد و کوه یخ را به سواحل عربستان بکشد ، و روی آن را با «نایلون» عایق ببوشاند ، به تدریج که این کوه یخ آب می‌شود ، از داخل آن ، با لوله‌های مناسب ، آب یخ صفر درجه را به ساحل عربستان سعودی میکشاند که از آنجا

→

بود و گروه جوان را در همه طبقات از خود کرده بود، این نکته را يك واقعه دیگر عم تثبیت می‌کند ، و آن در روزی است که جنگ احد قرار بود درگیرد و پیغمبر (ص) با یاران خود مشورت می‌کرد که آیا شهر را ترك کنند و خارج از شهر بچنگند یا اینکه در داخل خانه‌ها جنگ را ادامه دهند و از در و دیوار خانه‌ها به عنوان عامل دفاع استفاده کنند . ظاهراً پیغمبر مردان و تجرب به دیدگان - که قبل از آن هم جنگهایی کرده بودند - عقیده به دفاع در داخل شهر داشتند ، ولی جوانان قبول نکردند و پیغمبر را به جنگ در خارج - نزدیک احد واداشتند و حضرت نیز حرف آنها را پذیرفت. این مطلب را يك حرف همان عبدالله بن ابی روشن می‌کند که «... عبدالله بن ابی گفت که صواب نیست بیرون شدن . و گوش با وی نکردند . پس عبدالله بن ابی گفت که: این مردمان ، فرمان پیران نمی‌برند! و فرمان جوانان و کودکان کار می‌کنند ، من نمی‌دانم تا خود کجا می‌روم. خویشتن را بیهوده به کشتن نتوان داد...» (ترجمه تفسیر طبری ص ۲۷۳)

در مورد تأیید اسلام توسط نیروی جوان ، چه دلیلی بالاتر از اینکه: روزی که پیغمبر دعوت به اسلام نمود ، نخستین ، و به هر حال یکی از اولین کسانی که به حضرت گروید حضرت علی بن ابی طالب بود که در آن روز «به روایتی هشت ساله بود، و به قولی ده ساله بود، و به مذهبی پانزده ساله» (حبیب السیر ج ۱ ص ۵۳۱) ، از آنجا که سحر گاهی که شمشیر ابن ملجم فرق او را شکافت ، حضرت ، به هر حال ، به روایتی ۵۸ و به روایتی بیش از ۶۳ سال نداشت (۴۰ هـ / ۶۶۰ م) . بنابراین در سال مهاجرت به مدینه ۲۳ ساله بوده است و ایام بعثت حدود ۱۳ ساله می‌شود . از همین جامی توان دریافت میزان نفوذ اسلام را در جوانان و کودکان و زنان و غلامان و بردگان ، و خلاصه همه طبقات پر جوش و خروش .

نظری هم در باب خلافت بعد از پیغمبر دارم ، و آن اینست که واقعه سقیفه بنی ساعده و انتخاب ابوبکر و عمر و عثمان به خلافت ، در واقع نتیجه مبارزه و حاصل زد و خورد های پنهانی میان جناح پیران صحابه و طبقه جوان مسلمان بود - پیرانی که مقاومت جاهلی رادر برابر نیروی جوانان می‌توان دید - بودند و مثل ام‌سقیفای صلاح رادرین - که به اسلام درآیند . پیروزی جناح پیران از اینجا ثابت می‌شود که در واقع در روزوفات حضرت رسول (سال یازدهم هجرت / ثویه ۶۳۲ م) حضرت علی - یکی از کسانی که قرار بود به جانشینی پیغمبر انتخاب شود ، بیش از ۳۳ سال نداشت ، و طبیعاً سخت جوان بود و کاندیدای جناح جوان اسلامی . به همین دلیل می‌توان حدس زد : ایدئولوژی اسلام از همان روز وفات پیغمبر به نفع پیران

←

به شهرها برسد ، تا ساکنان « واد غیر ذی زرع » لب‌تر کنند و آب خنک بخورند . شما بگوئید نفت آرامکو می‌کند یا فطرت مفتی مدینه یا تدبیر زکی یمانی . اما من می‌گویم هیچ نیست ، مگر خواست خدائی که خواسته است قلبهای عالم از همه جا متوجه این مشت سنگ سیاه باشد .

گرچه محتاجیم ، چشم اغنیا بر دست ماست

هر کجا دیدیم ، آب از جو به دریا می‌رود

«ادامه دارد»

→  
قوم انحراف یافت و «شیخین» برمسند خلافت نشستند، و بعد از آن‌هم نوبت عثمان آمد «از بهر آن که عثمان بزرگتر بود، و رئیس بود، و از شریفان مکه بود» (تفسیر طبری ص ۲۱۵) . و تنها روزی زمام امر بدست علی سپرده شد که خود در سنین پیری بود و از جوانهای قدیم ! یارانش نیز اغلب سنین پیری را می‌گذرانند ، و تازه همین خلافت استحاله یافته راهم بیش از پنج سال در اختیار او نگذاشتند .

جوانان اسلامی قدیم که پیر شده بودند ، و جوانان روز هم ، دیگر دری را به روی خود باز نمی‌دیدند- مگر در خوارج- که می‌گفتند: ل احکم الاله ! ( وقتی در تبریز سروصدائی علیه امیر طهماسب راه افتاد و مردم به‌خانه انگجی روحانی معروف پناه بردند و پست نشستند، خانه انگجی برابر قنسلگری روس بود. کار بالا گرفت تا جایی که عبدالله خان امیر طهماسب شخصاً به خانه انگجی رفت و از مردم استمالت کرد . بعدها که کار تمام شد شاهنشاه فقید از انگجی گله‌ای به صورت نیمه بازخواست کرده بودند که چرا در خانه خود را باز گذاشتی تا مردم آنجا جمع شوند! انگجی گفته بود، اگر من در خانه را باز نمی‌گذاشتم، خانه رو بروئی درش را بازمی‌کرد! مقصود، قنسلگری روس بود - و آنوقت دیگر عبدالله خان هم نمیتوانست آنها را بیرون بیاورد . شاه فقید گفته بود ، حق با تست! (روایت از دکتر زریاب خوبی). البته این حرف مال روزگاری است که مردم دینی و اعتقادی داشتند ، نه روزگار ما که به قول آقای احمد رام ، « هر مرده مسلمانی که اعلان های مجلس ترجمیم او از نصف ستون روزنامه‌های عصر تجاوز کند ، به اقرب احتمال ، اهل جهنم است ! »

## یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

دفتر: طهران - خیابان صفی علی شاه - تلفون ۳۰۵۳۴۴

اشتراک سالیانه: ایران صد ، خارجه صد و پنجاه ، تك شماره ده تومان .

چاپ محمد علی فردین



## بیمه ملی شرکت سهامی خاص

تهران - خیابان تخت جمشید - ساختمان بیمه ملی

### انواع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - بیماری - اتومبیل -  
هوایپما - کشتی

تلفن خانه اداره مرکزی : ۸۳۶۰۴۹ تا ۸۳۶۰۴۰

### نمایندگان

تهران	تلفن ۵۲۳۷۹۳ - ۵۲۴۸۷۰	آقای حسن کلباسی
، ،	۵۸ تا ۸۳۷۰۵۶	، محمود زند نیاپور
، ،	۳۱۲۲۶۹ - ۳۱۲۹۴۵	، ر - شادی
، ،	۸۲۹۷۷۷ - ۸۲۷۴۸۱	، یوسف شاهکلدیان
، ،	۶۲۶۳۴۰	، لطف الله کمالی
، ،	۸ و ۸۲۳۲۷۷	، هانری شمعون
، ،	۸۳۱۸۱۷ - ۸۳۵۷۶۵	، مجید نوری
، ،	۵۰ - ۸۳۲۶۴۹ - ۸۳۳۳۶۱	، کاوه زمانی
، ،	۸۲۴۱۷۷ - ۸۲۲۵۰۷	، رستم خردی
، ،	۹ - ۸۹۳۱۸۷	، منوچهر نادری
، ،	۸۴۸۱۱۶ - ۸۵۴۶۷۹	، علی اکبر مفتاحی
، ،	۸۹۱۶۰۵ - ۸۹۱۰۶۶	، دفتر بیمه ماوندادی و خسروی
، ،	۵۲۳۹۰۰	، آقای علی اکبر شریف زاده
، شیراز	۲۸۱۳۹ - ۲۳۵۱۰ - ۲۳۱	، دفتر بیمه ادیبی
، تبریز	۲۲۴۸۸ - ۵۸۴۳۵ - ۴۱	، ، صدقیانی
، اصفهان	۲۷۶۹۷ - ۲۱۹۸۳ - ۳۱	، آقای نجات الله سعدیا
، بابل	۲۶۱۹ - ۲۲۱۸ - ۲۴۱	، سید محمد رضویان
، آبادان	۲۲۷۹۷ - ۲۲۱۷۶ - ۶۳۱	، دفتر بیمه ذوالقدر